

کدام معنی؟

کوروش صفوی*

۱. استاد گروه زبان‌شناسی دانشگاه علامه طباطبائی

دریافت: ۱۳۹۲/۰۸/۰۶ پذیرش: ۱۳۹۲/۱۰/۰۵

چکیده

در نوشته حاضر به دنبال طرح مسأله‌ای هستم که سال‌هاست مرا درگیر خود کرده و هنوز در هیچ مقاله یا کتابی ندیده‌ام که کسی به آن پرداخته باشد. مسأله بر سر این است که اگر قرار باشد، مطالعه «معنی» پیچیده‌ترین بخش زبان‌شناسی را به خود اختصاص دهد، در هریک از شاخه‌های مطالعه زبان، کدام «معنی» باید مد نظر قرار گیرد. برای دستیابی به پاسخی مقبول برای این پرسش، ابتدا به معرفی عمده‌ترین نظریه‌هایی خواهیم پرداخت که ادعای مطالعه «معنی» را داشته و دارند. سپس نارسایی‌های هریک از این دیدگاه‌ها را برخواهم شمرد، و در نهایت معلوم خواهم کرد که دست‌کم به باور من، در مطالعه بخش‌ها و سطوح مطالعه زبان، ما نیازمند کدام «معنی» هستیم.

واژگان کلیدی: معنی، معنی‌شناسی واژگانی، معنی ثابت، معنی منعطف.

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
رتال جامع علوم انسانی

۱. مقدمه

یکی از عمده‌ترین مسایلی که همواره پیش‌روی زبان‌شناسان قرار دارد، شیوه و ملاک‌ها مطالعه معنی واحدهایی است که در این علم، واحد مطالعه به حساب می‌آیند. نگارنده در نوشته حاضر سعی بر آن دارد تا پس از مرور پیشینه بررسی «معنی» در زبان‌شناسی، معلوم کند که مسیر تاریخی این بررسی چه بوده است و زبان‌شناسی با چه مشکل یا مشکلاتی در انتخاب چنین مسیری روبه‌رو بوده و هست.

۲. پیشینه مطالعه معنی

از نیمه دوم قرن نوزدهم و طرح مطالعه تاریخی معنی از سوی برآل (Breale, 1897) و پاول (Paul, 1920) که به پیدایش معنی‌شناسی تاریخی - فقه‌اللغوی انجامید، تا دهه نخست قرن بیست و یکم، ما همواره با مطالعاتی در باب معنی مواجه بوده‌ایم که به‌طور تمام و کمال در محدوده معنی‌شناسی واژگانی امکان طرح می‌یابند (Geeraerts, 2010). این نوع نگاه به مطالعه معنی، بر اصلی حیاتی استوار است و آن این‌که واحد مطالعه معنی را باید «واژه» به حساب آورد و معنی‌شناسی کارش را با مطالعه معنی واژه آغاز می‌کند. مسلماً این نکته که از چه روشی و بر حسب چه دیدگاهی باید به سراغ مطالعه معنی واژه رفت، نگرش‌های متعددی را پدید آورده است که ما را از زمانه معنی‌شناسی تاریخی - فقه‌اللغوی به سمت معنی‌شناسی ساختگرا، و سپس به سوی معنی‌شناسی زایشی‌گرا کشانده است و در نهایت، و در نتیجه مخالفت با این نوع معنی‌شناسی، ما را در برابر دو نگرش عمده امروزی، یعنی معنی‌شناسی نوساختگرا و معنی‌شناسی شناختی قرار می‌دهد. اجازه دهید برای درک بهتر این مسیر، ابتدا به معرفی اجمالی هر یک از این نگرش‌ها بپردازم و معلوم کنم، منظورم از طرح این مطلب چیست. برای این کار از همان روشی بهره می‌گیرم که گیرتس (2010) مورد نظر داشته است.

نخست باید به سراغ معنی‌شناسی تاریخی - فقه‌اللغوی برویم؛ یعنی همانا رویکردی در زمانی به معنی‌شناسی واژگانی که از ۱۸۵۰ تا حدود ۱۹۳۰ میلادی، نظریه مسلط در معنی‌شناسی واژگانی به حساب می‌آمد. توجه اصلی در این نگرش به تحول معنی واژه‌ها معطوف بود و نتایج حاصل از این دسته پژوهش‌ها را می‌توان عمدتاً به طبقه‌بندی سازوکارهای تحول معنی، نظیر استعاره، مجاز، تعمیم معنایی، تخصیص معنایی و جز آن محدود دانست. این به آن معنی

نیست که پیش از این ایام، هیچ شکل دیگری از معنی‌شناسی واژگانی وجود نداشته است؛ اما باید این نکته را پذیرفت که از میانه قرن نوزدهم میلادی به بعد بود که مطالعه در باب معنی واژه توانست حضور خود را در قالب زیرشاخه‌ای مشخص از دانش زبان‌شناسی به اثبات برساند. معنی‌شناسی تاریخی - فقه‌اللغوی با پژوهش‌های منفردی در این سو و آن سوی اروپا پدید آمد و به ویژه با نوشته‌های میشل برآل و هرمان پاول متولد شد. زمانه پایانی این دسته از مطالعات را می‌توان به دوره کارنوی (Carnoy, 1927) و اشترن (Stern, 1931) نسبت داد. این نوع مطالعه معنی از سه مختصه عمده برخوردار بود. نخست این‌که، جهت‌گیری معنی‌شناسی تاریخی - فقه‌اللغوی در ادامه همان مسیر مطالعه زبان در قرن نوزدهم، یعنی مطالعه در زمانی زبان بود و توجه معنی‌شناسان صرفاً به تغییرات معنایی معطوف می‌شد. دوم این‌که، این نوع مطالعه تغییر معنی، عمدتاً به تغییر معنی تک‌واژه‌ها، مستقل از هم محدود می‌شد، و سوم این‌که برداشت غالب نسبت به معنی، از دو جنبه، نوعی برداشت روان‌شناختی به حساب می‌آمد، زیرا معنی هر واژه، نوعی تصور یا اندیشه در نظر گرفته می‌شد و تغییرات معنایی نیز بر حسب فرایندهای روان‌شناختی به تبیین درمی‌آمدند. در چنین شرایطی، تغییر معنی در تطابق با الگوهای تفکر انسان مورد بررسی قرار می‌گرفت. برای نمونه، «مجاز» صرفاً نوعی مفهوم زبانی به حساب نمی‌آمد، بلکه نوعی ظرفیت شناختی انسان تلقی می‌شد.

با نیم‌نگاهی به این نوع مطالعه معنی، می‌توان به خوبی دریافت که مبنای پژوهش در معنی‌شناسی تاریخی - فقه‌اللغوی، باور به نوعی معنی ثابت برای هر واژه بوده است. به عبارت ساده‌تر، هر واژه قرار بود در نقطه‌ای از زمان دارای معنی مشخصی باشد، و در نقطه‌ای دیگر از زمان نیز معنی یا معانی مشخصی داشته باشد، و سپس، با مقایسه این معانی، معلوم شود که معنی این واژه تابع کدام سازوکارهای تغییر معنی قرار گرفته است. وقتی قرار باشد، من مدعی شوم که مثلاً واژه سپهر در طول تاریخ، تابع فرایند توسعه معنایی قرار گرفته است، ابتدا باید معلوم کنم که در دوره‌ای، این واژه صرفاً در معنی نوعی ابزار دفاعی در نبرد به کار می‌رفته است و در دوره‌ای دیگر، معنی همین واژه بسط یافته و امروزه، هم در همان معنی قدیمی‌اش به کار می‌رود، و هم در معنی بخشی از عقب و جلوی اتومبیل.

به لحاظ زمانی، ما در مرحله بعد با معنی‌شناسی ساختگرا مواجه خواهیم شد. این نوع معنی‌شناسی الهام گرفته از آرای فردینان دو سوسور (Saussure, 1916) بود. آغاز پیدایش این نوع مطالعه معنی را می‌توان به دو پژوهشگر اصلی نسبت داد؛ یکی یوست ترییر (Trier, 1931) که انتشار کتاب‌اش، نخستین کار توصیفی را در حوزه معنی‌شناسی ساختگرا در برابرمان قرار

داد؛ و دیگری لئو وایزگربر (Weisgerber, 1927) که مقاله‌اش، اولین عرضه نظری و روش‌شناختی این رویکرد تازه به حساب می‌آید. وایزگربر، همان سه مختصه مورد نظر متخصصان معنی‌شناسی تاریخی - فقه‌اللغوی را به باد انتقاد گرفت و بر این باور تأکید کرد که اولاً، مطالعه معنی نباید به پژوهش‌های موردی و به تک‌تک واژه‌ها، مستقل از هم، محدود شود، بلکه باید به فضای ساخت‌های معنایی گسترش یابد. ثانیاً، این دسته از مطالعات باید همزمانی باشد و نه درزمانی. و ثالثاً، مطالعه معنی باید استقلال بیابد و به شاخه‌ای از زبان‌شناسی مبدل شود. وایزگربر معتقد بود، از آن‌جا که معنی هر نشانه زبان بر حسب جایگاه‌اش در ساخت زبان تعیین می‌شود و به نوبه خود، بخشی از این ساخت را تشکیل می‌دهد، معنی‌شناسی زبانی باید مستقیماً به سراغ همان ساخت‌ها برود و به مطالعه آن‌ها بپردازد؛ و از آن‌جا که موضوع معنی‌شناسی به پدیده‌ای صرفاً زبانی محدود می‌شود، روش کار در معنی‌شناسی نیز باید استقلال خود را داشته باشد.

مسئله تلاش برای دستیابی به نوعی معنی‌شناسی همزمانی، غیر روان‌شناختی و مبتنی بر ساختگرایی، وابسته به این نکته بود که منظور از ساخت معنایی چیست. در عمل، می‌بینیم که معنی‌شناسان ساختگرا، مبنای روش‌شناختی کار خود را سه نوع رابطه ساختاری مشخص در میان اقلام واژگانی در نظر گرفته بودند. نخست، نوعی رابطه تشابه معنایی که مبنای تحلیل در حوزه‌های معنایی قرار گرفت و برای نخستین بار در قالب نظریه حوزه‌های واژگانی از سوی تریر معرفی شد و سرانجام در سال‌های دهه ۱۹۵۰ و سال‌های آغازین دهه ۱۹۶۰، به تحلیل مؤلفه‌های انجامید. تحلیل مؤلفه‌ای، نتیجه منطقی باور به نظریه حوزه‌های واژگانی بود. وقتی ما واحدهای تشکیل‌دهنده یک حوزه واژگانی را معلوم کنیم و مثلاً مشخص کنیم که «سیب»، «پرتقال»، «موز»، «نارنگی» و غیره، در حوزه واژگانی «میوه‌ها» امکان طبقه‌بندی می‌یابند، مجبور می‌شویم که رابطه درونی واحدهای تشکیل‌دهنده این حوزه را به شکل دقیق‌تری معلوم کنیم. در این شرایط نمی‌توان صرفاً به این ادعا دل خوش کرد که این اقلام واژگانی در تقابل با یکدیگرند، زیرا باید معلوم کرد که هر یک از این واحدها بر حسب چه مختصه یا مختصاتی، در تقابل با سایر واحدهای این حوزه قرار می‌گیرد. تحلیل مؤلفه‌ای روشی بود برای تعیین این تقابل‌ها که با الهام از روش مورد استفاده در واج‌شناسی ساختگرا شکل گرفته بود. به باور معنی‌شناسان ساختگرا، درست به همان ترتیبی که می‌توان واحدهای یک زبان را بر حسب شیوه تولید، جایگاه تولید و غیره از یکدیگر متمایز ساخت و مدعی شد که مثلاً فلان واج همخوانی، به دلیل انسدادی بودن، در تقابل با فلان واج همخوانی سایشی است، در مورد معنی واژه‌ها نیز می‌توان مؤلفه‌هایی

را در نظر گرفت که واحدهای یک حوزه واژگانی را در تقابل با یکدیگر نمایش دهند و مثلاً خویش‌واژه‌ها را بر حسب جنسیت، نسل، نسبت مادری، و نسبت پدری از یکدیگر متمایز سازند. این روش با تلاش‌های لویی یلمزلف (Hjemslev, 1953) معرفی شد و در شکل منسجم‌اش، در نوشته‌های برنارد پوتیه (Pottier, 1964)، یوجینیو کوسریو (Coseriu, 1962)، و آلژیرداس گرماس (Greimas, 1966) به کار رفت.

دوم، نوعی رابطه واژگانی غیرتحلیلی، نظیر هم‌معنایی، تقابل معنایی، شمول معنایی و غیره که برای نخستین بار از سوی جان لاینز (Lyons, 1963) به مثابه مبنای توصیف معنی در معنی‌شناسی ساختگرا معرفی شد، و سوم، روابط واژگانی هم‌نشینی که به همت والتر پورتسیگ (Portzig, 1934) معرفی شدند و بعدها در شکل‌های مختلفی به کار گرفته شدند، از جمله تحت عنوان «محدودیت‌های گزینش» که در نوعی معنی‌شناسی مبتنی بر تحلیل مؤلفه‌ای از سوی جرال د کتزر و جری فودور (Katz & Fodor, 1963) به دستور زایشی افزوده شد.

آن‌چه با نیم‌نگاهی به معنی‌شناسی ساختگرا پیش روی ما قرار می‌گیرد، حکایت از یک نکته عمده دارد و آن این‌که در این نوع مطالعه معنی نیز باید به وجود یک یا چند معنی ثابت و مشخص برای هر واژه قایل بود. وقتی قرار باشد، من به تحلیل مؤلفه‌ای باور داشته باشم، مسلماً باید خود را ملزم به وجود نوعی معنی از پیش مشخص بکنم.

در تمامی سال‌های نیمه دوم دهه ۱۹۶۰ و بخش عمده‌ای از سال‌های دهه ۱۹۷۰ میلادی، آن‌چه از سوی کتزر و همکاران‌اش در نوشته‌های متعددی انتشار یافته بود، مرجع اصلی مطالعه در حوزه معنی‌شناسی واژگانی به حساب می‌آمد. من به تقلید از گیررتس (Geeraerts, 2010: 101) این نظریه را معنی‌شناسی زایشی‌گرا می‌نامم، با این امید که با معنی‌شناسی زایشی اشتباه نشود. من عنوان «معنی‌شناسی زایشی‌گرا» را کاملاً مطلوب می‌دانم، آن هم به این دلیل که معنی‌شناسی مورد نظر کتزر، اگر نگوییم کلاً، به هر حال در شکل مطرح شده‌اش، بخشی از دستور زایشی تلقی می‌شد و از اعتبار بی‌چون و چرای دستور زایشی در آن ایام سود می‌برد. معنی‌شناسی کتزر، در حکم رویکردی تازه در معنی‌شناسی واژگانی، دو رهیافت اساساً ساختگرا را در پیوند با دو مختصه‌ای قرار می‌داد که با هویت دستور زایشی عجین بودند. این نوع مطالعه معنی، نوعی روش‌شناسی معنی‌شناسی ساختگرا را در پیوند با فلسفه ذهن‌گرای زبان قرار می‌داد و از روش توصیفات صوری ساختگرایی بهره می‌گرفت.

کتزر و فودور به کمک نمونه‌ای، مسیر تحلیلی را معرفی می‌کنند که در آن، به هنگام تحلیل مؤلفه‌ای، معانی مختلف یک واژه می‌توانند در فرهنگ لغت صوری شده‌ای نمایش داده شوند و این

فرهنگ لغت، بخشی از یک دستور صوری را تشکیل می‌دهد. نمونه مورد نظر آنان که امروزه به نمونه‌ای کلاسیک مبدل شده است، واژه bachelor انگلیسی است که از چهار معنی مختلف «مرد مجرد»، «سلحشور تازه‌کار»، «فارغ‌التحصیل دوره کارشناسی» و «فک بدون جفت در فصل جفت‌گیری» برخوردار است و به شکلی ساده‌شده، می‌توانند به صورت (۱) نمایش داده شوند (Evans, 2009: 5):

- (۱) الف. (انسان) (مذکر) [کسی که تاکنون ازدواج نکرده است]
 ب. (انسان) (مذکر) [سلحشور جوان و زبردست سلحشوری دیگر]
 پ. (انسان) [فارغ‌التحصیل پایین‌ترین مقطع تحصیلی دانشگاه]
 ت. (غیرانسان) (مذکر) [فک بدون جفت به وقت جفت‌یابی]

در این نوع تحلیل، نقش‌نماهای معنایی در کمان می‌آیند و ممیزها را در داخل قلاب می‌نویسند. نقش‌نماهای معنایی، بخش نظام‌مند معنی یک واژه را تشکیل می‌دهند؛ یعنی آن جنبه یا جنبه‌هایی از معنی یک واژه که تابع محدودیت‌های گزینش‌اند. محدودیت‌های گزینش دقیقاً همان روابط واژگانی هم‌نشینی‌اند که پورتسیگ مطرح کرده بود. مثلاً این که فعل «صحبت کردن» به فاعل انسان نیاز دارد و از منظر کتزی، دارای نقش‌نمای معنایی (انسان) است. ممیزها، معنی خاص یک مدخل آن فرهنگ لغت را تشکیل می‌دهند تا این معنی از سایر معانی همان مدخل متمایز شود. انتخاب نقش‌نماهای معنایی و ممیزها در تعیین معنی و رفع ابهام از جمله‌ها دخیل‌اند. برای نمونه، اگر از ما بپرسند که چرا در جمله the old bachelor finally died واژه bachelor را به معنی «مجرد» در نظر می‌گیریم، خواهیم گفت که «سلحشور جوان» در این جمله نمی‌تواند به کار رفته باشد، زیرا ممیز [سلحشور جوان ...] حضور old را نقض می‌کند.

در نظریه کتزی و فودور، سازوکارهای صوری‌ای که به کنار گذاشتن ناهنجاری‌های معنایی منجر می‌شوند، قواعد خوانش نامیده می‌شوند. این قواعد مسئولیت ترکیب معانی واژگانی تک‌تک واژه‌ها را در ساخت معنی جمله بر عهده داشتند. در ساختی نظیر the old bachelor، بازنمودهای معنایی سه واژه old، the و bachelor در هم تلفیق، یا بهتر بگوییم، بر هم انباشت می‌شوند و بازنمود معنایی گروه اسمی the old bachelor را پدید می‌آورند.

آنچه در این نظریه نیز پیش روی ما قرار می‌گیرد، باور به وجود معنی یا معانی‌ای ثابت و از پیش معلوم برای واژه‌هاست. وقتی قرار باشد، من بتوانم به طرح نقش‌نماهای معنایی و ممیزها پردازم و اطلاعات این نقش‌نماها و ممیزها را در اختیار قواعد خوانش قرار دهم، باید بر این باور

باشم که هر واژه‌ای از یک یا چند معنی ثابت و از پیش موجود برخوردار است. من در این جا به نارسایی‌های هیچ یک از این نظریه‌ها نمی‌پردازم، زیرا هدف از نگارش مقاله حاضر، معرفی تاریخچه معنی‌شناسی نیست.

ایرادهای متعددی که به معنی‌شناسی زایشی‌گرا وارد دانستند، سبب شد تا از سال‌های دهه ۱۹۷۰ به بعد، شاهد حضور دو دیدگاه جدید در مطالعه معنی باشیم؛ یکی که من به پیروی از گیرتس، **معنی‌شناسی نوساختگرا** می‌نامم، و دیگری **معنی‌شناسی شناختی** که در قالب بخشی اصلی از زبان‌شناسی شناختی امکان طرح یافته است.

معنی‌شناسی نوساختگرا مجموعه‌ای از نگرش‌های ساختگرای پس از زمانه‌ی معنی‌شناسی زایشی‌گرا به حساب می‌آید. تمامی این نظریه‌ها از نگرش‌های بنیادین ساختگرای، به ویژه تجزیه‌پذیری به مؤلفه‌های معنایی و نیز توصیف رابطه‌ای ساخت معنایی پیروی می‌کنند. هیچ کدام از این نظریه‌ها را نمی‌توان نگرشی کلان‌نگر به مطالعه معنی به حساب آورد. در تمامی این نظریه‌ها، تمایز میان دانش زبانی و دانش دایرةالمعارفی مورد تاکید قرار می‌گیرد و معنی‌شناسی از کاربردشناسی جدا و مستقل به حساب می‌آید.

نظریه‌های معنی‌شناسی نوساختگرا را می‌توان به روش‌های مختلفی دسته‌بندی کرد. روش نخست این است که آن‌ها را بر حسب شیوه استفاده‌شان از پدیده‌های ساختگرای دسته‌بندی کنیم. در چنین شرایطی، ما با دو گروه اصلی از نظریه‌های نوساختگرا مواجه خواهیم شد. گروه نخست، شامل نظریه فرازبان معنایی طبیعی ویرژبیتسکا (Wierzbicka, 1972, 1985, 1992) و مجموعه وسیعی از سایر نوشته‌های او در این زمینه، نظریه معنی‌شناسی مفهومی جکندوف (Jackendoff, 1972, 1983, 1990, 2002)، نظریه معنی‌شناسی دو سطحی بی‌برویش (Bierwisch, 1983a, 1983b, 1987, 1988)، و نظریه واژگان زایشی پوستی‌یوفسکی (Pustejovsky, 1995) به رویکردهای تجزیه‌گرا و مؤلفه‌ای توجه داشته‌اند، و در گروه دوم، نظریه نقش‌های واژگانی مل‌چوک (Mel'čuk, 1988a, 1988b, 1989, 1995) قرار می‌گیرد که شکل‌بندی تازه‌ای را از روابط مفهومی معرفی می‌کند. روش دوم این است که به سراغ شیوه واکنش هریک از این نظریه‌ها نسبت به معنی‌شناسی زایشی‌گرا برویم. در چنین شرایطی، می‌توانیم مدعی شویم که رویکردهای ویرژبیتسکا، جکندوف، بی‌برویش، و پوستی‌یوفسکی، در کلیت خود به تعامل میان واژگان و شناخت توجه کرده‌اند و از این طریق، از معنی‌شناسی زایشی‌گرا فاصله گرفته‌اند. روش سوم این است که به سراغ قرابت این نظریه‌ها با معنی‌شناسی زایشی‌گرا برویم. از این جنبه

می‌توانیم حتی مدعی شویم که نظریه‌های چکندوف، بی‌یرویش، و پوستی‌یوفسکی نوعی معنی‌شناسی نوزایشی‌گرا تلقی می‌شوند.

در نهایت می‌توان مدعی شد که تمامی این نظریه‌ها به توصیف معنایی واژه‌ها تکیه کرده‌اند، آن‌هم یا با تأکید بر نوعی تمایز میان معنی و شناخت، یا نوعی تمایز میان معنی و کاربرد، و یا توصیف معنی بر حسب ملزوماتِ بازنمودِ صوری. این تمایل به صوری‌سازی را می‌توان در زیربنای پیوند میان برخی از این رویکردها و معنی‌شناسی صوری و زبان‌شناسی رایانه‌ای یافت. اما به هر حال، تمامی این نظریه‌ها در همین قالب نمی‌گنجند. برای نمونه، اگر چه هم فرازبان معنایی طبیعی و هم واژگان زایشی بر مبنای تحلیل‌های مؤلفه‌ای شکل گرفته‌اند، اولی مبتنی بر نوعی بازنمود غیرصوری بر مبنای «الفبای تفکر انسان» یا مجموعه‌ای نخستی است که قرار است جهانی تلقی شوند، و دومی در پیوند مستقیم با صورت‌گرایی مورد نظر در معنی‌شناسی منطقی است. اما به هر حال، ما در تمامی این نظریه‌ها با یک اصل عمده مواجهیم و آن این‌که واژه باید از معنی یا معانی ثابتی برخوردار باشد. به عبارت دقیق‌تر، در تمامی این نظریه‌ها نیز همچون تمامی نظریه‌های پیش از این زمانه، معنی واژه قرار است مبنای مطالعه معنی در زبان‌شناسی قرار گیرد.

معنی‌شناسی شناختی در سال‌های دهه ۱۹۸۰ پدید آمد. این نوع مطالعه معنی به صراحت بر «کلان‌نگر» بودن مطالعه معنی و بر عدم جدایی میان معنی و شناخت، یا بهتر بگوییم، بر عدم امکان تفکیک میان معنی‌شناسی و کاربردشناسی تأکید داشت. معنی‌شناسی شناختی با معرفی الگوهای تازه‌ای برای توصیف و تحلیل معنی، مسیر تازه‌ای را در معنی‌شناسی واژگانی پیش روی ما قرار داده است. در این میان می‌توان به الگوی پیش‌نمونی، نظریه استعاره مفهومی، الگوهای شناختی آرمانی شده، و نظریه معنی‌شناسی قالب‌بنیاد اشاره کرد و در نهایت به نظریه مفاهیم واژگانی و الگوهای شناختی رسید که در همین دو سه سال اخیر معرفی شده است. آن‌چه از میان آرای معنی‌شناسان شناختی در نوشته حاضر مورد نظر است، تأکید آنان بر انعطاف معنی واژه است. به عبارت دقیق‌تر، در معنی‌شناسی شناختی، معنی هر واژه اساساً ثابت نیست و همین امر سبب می‌گردد تا نتوان معنی زبانی را از معنی دایره‌المعارفی، و در نتیجه، معنی‌شناسی را از کاربردشناسی متمایز دانست.

قصد من در این‌جا معرفی تک‌تک این نظریه‌ها و نقد و بررسی آن‌ها نیست. آن‌چه در این‌جا مورد نظر من است، صرفاً تأکید بر دو نکته عمده است. نخست این‌که تمامی نظریه‌های مطالعه معنی در زبان‌شناسی در قالب معنی‌شناسی واژگانی امکان طرح می‌یابند. به عبارت ساده‌تر، با وجود

تمامی ایرادهایی که به آرای فردینان دو سوسور گرفته شده بود و همواره بر این نکته تأکید کرده بودند که او «متاسفانه» انگار نشانه‌های زبان را واژه فرض کرده است، ما از آن ایام تاکنون حتی با یک نظریه نیز در معنی‌شناسی زبانی روبه‌رو نشده‌ایم که واحد مطالعه معنی را چیز دیگری غیر از «واژه» در نظر گرفته باشد. دوم این‌که در تمامی این نظریه‌ها، «واژه» به هر حال معنی دارد و این معنی یا ثابت است یا منعطف. حال اجازه دهید به سراغ نارسایی‌های این نوع نگاه به معنی واژه برویم.

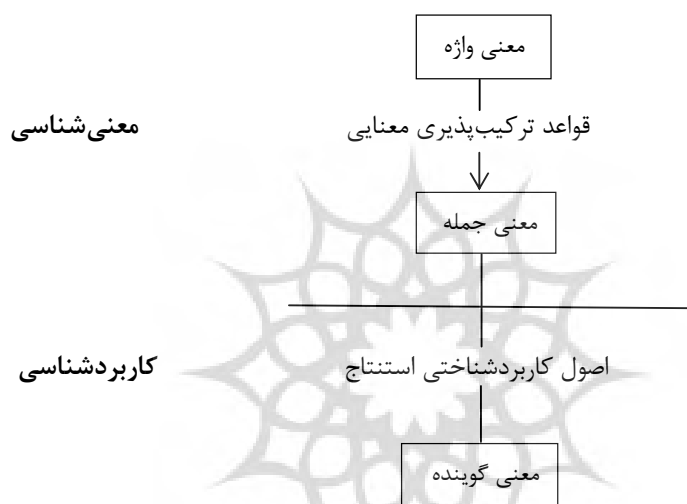
۳. معنی واژه

گفتیم که در کلیت امر، ما در معنی‌شناسی واژگانی، با دو نگاه عمده به معنی واژه مواجهیم؛ یکی باور به «ثابت بودن» معنی واژه، و دیگری باور به «منعطف بودن» معنی واژه. در معنی‌شناسی تاریخی - فقه‌اللغوی، معنی‌شناسی ساختگرا، معنی‌شناسی زایشی‌گرا، و حتی معنی‌شناسی نوساختگرا، ثابت بودن معنی واژه مورد تأیید است، و در معنی‌شناسی شناختی، منعطف بودن معنی واژه مورد تأکید قرار می‌گیرد. بحث درباره نارسایی‌های قابل شدن به نوعی معنی ثابت کار بسیار ساده‌ای است. هر کتاب یا مقاله‌ای را در زمینه معنی‌شناسی شناختی ورق بزنید، خواهید دید که در همان آغاز کار به نارسایی‌های این نوع نگرش به معنی اشاره می‌کند. ولی پیش از این‌که به سراغ یکی از این نوشته‌ها برویم و آن را الگوی بحثمان قرار دهیم، اجازه دهید به مبنای این نارسایی‌ها اشاره کنیم و ببینیم، اساساً باور به نوعی «معنی ثابت» ما را به چه نگاهی در مطالعه معنی می‌کشاند.

با نیم‌نگاهی به تاریخ مطالعه معنی، از زمانه معنی‌شناسی تاریخی - فقه‌اللغوی تا عصر حاضر و آرای معنی‌شناسان نوساختگرا، می‌توانیم به نوعی باور عام در مطالعات این دسته از معنی‌شناسان برسیم که به گفته رچاناتی (Recanati, 2004) باید **literalism** نامیده شود. اجازه دهید، در برابر این اصطلاح که می‌تواند «تحت‌اللفظی‌گرایی» یا چیزی شبیه به این در نظر گرفته شود، از همان اصطلاح یا عبارت «باور به معنی ثابت» استفاده کنیم. این باور ما را بر آن می‌دارد تا فرض کنیم، هر واژه‌ای قرار است از ذره‌های معنایی ثابت و بافت نامقیدی برخوردار باشد. در چنین شرایطی، می‌توان چنین فرض کرد که ما با ترکیب معنی واژه‌ها، مثلاً در قالب «قواعد ترکیب‌پذیری معنایی» به معنی جمله دست یابیم. بنابراین، معنی جمله را می‌توان حاصل جمع معنی واژه‌های آن جمله فرض کرد. این کار، محدوده معنی‌شناسی را مشخص می‌کند. ولی خب، هر کدام از ما می‌توانیم صدها نمونه از زبان‌های مختلف بیابیم که ناقض این باور است. در

این جاست که بخش دیگری از مطالعه معنی به کمکمان می‌آید. این بخش که کاربردشناسی زبان نامیده می‌شود، قرار است معنی جمله را بگیرد و از طریق اصول کاربردشناختی استنتاج، ما را به معنی مورد نظر گوینده برساند. من در این‌جا به تقلید از اوانس (8: 2009) از نمودار (۱) بهره می‌گیرم.

(۱) مطالعه معنی در قالب باور به معنی ثابت



مشکل عمده این دیدگاه، به تمایزی بازمی‌گردد که این نظریه‌ها میان معنی جمله و معنی گوینده برقرار می‌دانند. در چنین شرایطی، فرض بر این است که معنی جمله مقید به بافت نیست، در حالی که معنی گوینده بافت‌مقید است. تمایز میان این دو معنی بافت‌مقید و بافت‌نامقید است که به تفکیک کاربردشناسی از معنی‌شناسی می‌انجامد. این امر سبب می‌گردد تا پیروان «باور به معنی ثابت»، جدا از مواردی نظیر شاخص‌ها، مثلاً، *من*، *تو*، *این‌جا*، و غیره به معنی یا معانی‌ای برای هر واژه قایل باشند که بافت‌مقید است و بدون این‌که نیازی به بافت باشد، از پیش امکان تعیین می‌یابد. در این میان، مجموعه وسیعی از پیروان معنی‌شناسی شناختی، نظیر کارستون (Carston, 2002)، کلارک (Clark, 1996)، کالسون (Coulson, 2000)، کرافت (Croft, 2000)، فوکونیه (Fauconnier, 1997)، لیکاف (Lakoff, 1987)، لانگاکر (Langacker, 1987)، رچاناتی (Langacker, 2004)، سویتسر (Sweetser, 1999) و اوانس (2009) به طرح

نارسایی‌های این دیدگاه اشاره کرده‌اند. اجازه دهید، در این جاتنها به کمک یکی از این نوشته‌ها به سراغ طرح این نارسایی‌ها برویم، زیرا چنین می‌نماید که تمامی اینان از منظری واحد به نقد «باور به معنی ثابت» پرداخته‌اند و تفکیک معنی‌شناسی و کاربردشناسی را مورد تردید قرار داده‌اند. در این مورد به سراغ اوانس (2009: 9-12) می‌رویم و به استدلال او نگاهی می‌اندازیم.

اوانس در آغاز بحث خود به سراغ محققانی می‌رود که در حوزه کاربردشناسی به پژوهش پرداخته‌اند و در این مورد از سرل (Searl, 1983) نمونه می‌آورد که معتقد است، معنی هر واژه تابعی از دانش بافتی یا دانش پیش‌زمینه است. اوانس در این مورد به نمونه‌هایی ارجاع می‌دهد که سرل در نوشته خود در مورد فعل **open** در انگلیسی به دست داده است. اجازه دهید به تقلید از همان نمونه‌ها، به مثال‌های فارسی (۲) توجه کنیم:

(۲) الف. فرهاد پنجره را باز کرد.

ب. فرهاد دهان‌اش را باز کرد.

پ. فرهاد کتاب‌اش را باز کرد.

ت. فرهاد چمدان‌اش را باز کرد.

ث. فرهاد گرفتگی لوله دستشویی را باز کرد.

ج. فرهاد مطلب پیچیده مقاله را برای دانشجویان‌اش باز کرد.

اوانس پس از ذکر نمونه‌هایی نظیر (۲) الف تا ج در مورد فعل **open** در انگلیسی به سراغ این بحث می‌رود که ما در تمامی این نمونه‌ها باید از دانش دایرة‌المعارفی مان مدد بگیریم. ما می‌دانیم که معنی فعل **باز کردن** در (۲) الف کاملاً متفاوت از معنی همین فعل در مثلاً (۲) ث است و محال است بتوان برای این فعل به وجود معنی ثابتی قایل شد.

اجازه دهید برای درک بهتر مطلب و نیاز به نمونه‌هایی برای ادامه بحث، از معانی مختلف فعل **گرفتن** در فارسی بهره بگیریم. دست کم به باور من، معنی ثابت این فعل را می‌توان در نمونه‌های (۳) الف تا پ مفروض داشت:

(۳) الف. فرهاد توپ را گرفت.

ب. رویا کتاب‌اش را از مریم گرفت.

پ. خسرو نمره‌اش را از استادش گرفت.

اگر ما معنی ثابت فعل گرفتن را «دریافت کردن چیزی از کسی» فرض کنیم، آن‌گاه خواهیم دید که در تمامی نمونه‌های (۳) الف تا پ همین معنی ثابت انکار امکان طرح می‌یابد. ولی می‌بینیم که باز هم این معنی چندان ثابت نیست و مثلاً با نمونه (۳) ب سازگارتر است. اگر فرهاد دروازه‌بان

یک تیم فوتبال باشد و در نمونه (۳) الف، توپ شوت‌شده بازیکن حریف را گرفته باشد، چیزی را «گرفته است» که حریف مایل به دادن‌اش نبوده. در نمونه (۳) پ، مساله به شکل دیگری مطرح شده است. «گرفتن» نمره از استاد در همان مفهومی قابل درک نیست که در نمونه (۳) ب امکان طرح می‌یابد، آن هم در شرایطی که گرفتن در تمامی این سه نمونه، تابع همان تعریفی است که از این فعل به دست دادیم. حال، به نمونه‌های (۴) الف تا ج توجه کنید:

(۴) الف. این آتش زیر باران نمی‌گیرد.

ب. گرفتگی چی گفتم؟

پ. برو تا سر کوچه، دو تا شیر بگیر و بیا.

ت. راه آب پشت بام گرفته.

ث. خیلی خودش را گرفته.

ج. طفلکی انگار وبا گرفته.

در نمونه‌های (۴) الف تا ج، ما با معانی دیگری از فعل گرفتن سروکار داریم که انگار به ترتیب معادل «روشن شدن»، «فهمیدن»، «خریدن»، «مسدود شدن»، «فخر فروختن»، و «مبتلاشدن» به حساب می‌آیند و این در حالی است که معنی ثابت آن‌ها چندان ارتباطی به معنی ثابت گرفتن ندارد. پیروان معنی‌شناسی شناختی به کمک نمونه‌هایی از این دست و بر حسب چنین استدلالی به سراغ رد دیدگاه افرادی نظیر کتز و فودور، جکندوف، یا ویرژبیتسکا و دیگران می‌روند و بر این باورند که به دلیل عدم ثبات معنی واژه‌ها، اساساً بحث درباره تحلیل مؤلفه‌ای منتفی است (Evans, 2009: 6).

تا این‌جا تکلیف‌مان با مجموعه وسیعی از نظریه‌های معنی‌شناسی واژگانی، از دیدگاه‌های برآل و پاول و معنی‌شناسی تاریخی - فقه‌اللغوی گرفته، تا نظریه‌های معنی‌شناسی مفهومی جکندوف و فرازبان طبیعی ویرژبیتسکا روشن شد. به ادعای معنی‌شناسان شناختی، این دسته از مطالعات معنی به دلیل جداسازی دانش زبانی از دانش دایرةالمعارفی، و به تبع آن، تفکیک معنی‌شناسی از کاربردشناسی، باور به معنی یا معانی ثابتی برای واژه دارند و این نوع معنی‌شناسی واژگانی محکوم به شکست است.

حال، اجازه دهید به سراغ باور معنی‌شناسان شناختی برویم و تکلیف‌مان را با «باور به معنی منعطف» روشن کنیم. اوانس (19: 2009)، در این مورد، بحث خود را با این پرسش آغاز می‌کند که اگر باور به نوعی معنی ثابت برای هر واژه محکوم به شکست باشد، چه بدیلی پیش رویمان قرار می‌گیرد. مسلماً، یکی از راه‌حل‌های این مسأله، این است که فرض کنیم، هر واژه‌ای به هنگام

کاربرد در زبان، از مجموعه وسیعی مفاهیم مختلف برخوردار است. برای نمونه، می‌توانیم مدعی شویم که معانی متعدد هر واژه به بافت یا دانش دایرةالمعارفی ما ارتباطی ندارند، بلکه هر واژه‌ای از نوعی چند معنایی برخوردار است. از این طریق می‌توان بر حسب وقوع هر واژه در بافت‌های مختلف، این مفاهیم مختلف را معلوم کرد. این همان روشی است که پوستی‌یوفسکی (1995) دنبال کرده است. برای درک بهتر این روش به نمونه (۵) توجه کنید:

(۵) الف. فرشته با اتوبوس به شیراز رفت.

ب. فرشته با چکش میخ را به دیوار کوبید.

پ. فرشته با پدرش به شیراز رفت.

ت. فرشته با استدلال‌های معلم‌اش مخالف بود.

ث. فرشته با دقت به حرف‌های مادرش گوش داد.

ج. فرشته با ناباوری به صحبت‌های همسایه‌اش گوش می‌کرد.

فرض کنید ما با استفاده از پایگاه حجیمی از داده‌های زبان فارسی، معلوم کنیم که واژه **با** در جمله‌های فارسی بر حسب الگوهای نظیر نمونه‌های (۵) الف تا ج کاربرد می‌یابد. در این شرایط، می‌توانیم بر پایه نوع توزیع این واژه در جمله‌های فارسی به این نتیجه برسیم که این واژه می‌تواند در دو نمونه (۵) الف و ب در مفهومی معادل «به وسیله»، در (۵) پ در مفهومی معادل «به همراه»، و الی آخر به کار رود. اما مسأله این است که این روش نمی‌تواند کاربردهای بعدی این واژه را پیش‌بینی کند و معلوم کند، آیا جمله‌ای نظیر «فرشته با خواهرش دعوا کرد» نیز می‌تواند یکی دیگر از معانی **با** را بنمایاند یا نه. البته خود پوستی‌یوفسکی نیز به همین خلاقیت‌های دائمی در کاربرد واژه‌ها واقف است و بر این باور است که صرفاً به توصیف معانی‌ای می‌پردازد که در هر لحظه امکان کاربرد می‌یابند. به این ترتیب، این راه حل با مشکل عمده‌ای مواجه خواهد بود و آن این است که نمی‌تواند کاربرد خلاق واژه‌ها را در بافت‌های جدید پیش‌بینی کند (Evans, 2009: 20).

راه حل بعدی، همانی است که مورد تایید اوانس (2009) و مجموعه وسیعی از معنی‌شناسانی است که به معنی‌شناسی شناختی گرایش دارند؛ نظیر آلوود (Allwood, 2003)، کارستون (2002)، کلارک (1996, 1983)، کالسون (2000)، کرافت (1993, 2000)، کروز (Cruse, 2002)، فوکونیه (1997)، گافمن (Goffman, 1981)، هاردر (Harder, 2009)، دانسی‌گیر و سویتسر (Dancygier and Sweetser, 2005)، لیکاف (1987) و غیره. در این شرایط خاص مطالعه معنی واژه، آن‌گونه که

کرافت (1993) مطرح می‌کند، معنی هر واژه، بر حسب دانش دایرةالمعارفی ما نسبت به واژه‌ها و بر حسب بافت امکان تعیین می‌یابد. اوانس (2009) نیز از همین تعریف بهره می‌گیرد و بر این باور است که واژه‌ها الفاظ بافتی به حساب می‌آیند. اگر بخواهیم به شکلی ساده انگاشته به سراغ شیوه خوانش هر جمله نیز برویم، باید به این نکته توجه داشته باشیم که در معنی‌شناسی شناختی و در قالب باور به انعطاف معنایی واژه‌ها، قواعد ترکیب‌پذیری معنایی نیز قرار است به شکل دیگری عمل کنند. هر واژه بر حسب انعطاف معنایی‌اش در همنشینی با واژه‌هایی قرار می‌گیرد که به نوبه‌ی خود از انعطاف معنایی برخوردارند. پیش‌تر گفتیم که معنی هر واژه بر پایه‌ی دانش دایرةالمعارفی ما امکان تعیین می‌یابد. بنابراین، وقتی واژه‌ها در ترکیب با یکدیگر قرار بگیرند، ما از میان معانی متعدد هر واژه، معنی‌ای را انتخاب خواهیم کرد که با معنی انتخاب‌شده‌مان برای واژه‌های دیگر جمله سازگاری داشته باشد؛ و سپس با ترکیب این معانی با یکدیگر به خوانش جمله می‌رسیم (Evans, 2009: 219). اجازه دهید برای درک بهتر این مطلب به سراغ نمونه‌(۶) برویم.

(۶) کامبیز هوشنگ را کنار کشید تا کتک نخورد.

به باور اوانس، ما برای تعبیر معنی جمله (۶)، بر حسب دانش دایرةالمعارفی مان، از میان معانی مختلف «کامبیز» آن معنی‌ای را انتخاب می‌کنیم که بتواند در همنشینی با «هوشنگ» قرار گیرد. در مرحله بعد، وقتی به سراغ معانی مختلف «کنار کشیدن» می‌رویم، بر حسب دانش دایرةالمعارفی مان می‌دانیم که این واژه نیز از معانی متعددی برخوردار است. بر مبنای دانش دایرةالمعارفی مان می‌دانیم که معنی این فعل در جمله (۶)، با معنی همین واژه مثلاً در جمله‌های (۷) تفاوت دارد:

(۷) الف. فرهاد پرده‌ها را کنار کشید.

ب. فرهاد خودش را از بحث کنار کشید.

به این ترتیب، آن معنایی برای فعل «کنار کشید» انتخاب می‌شود که با حضور «کامبیز» و «هوشنگ» در این بافت مناسب داشته باشد. از میان معانی مختلف «خوردن» نیز آن معنایی انتخاب خواهد شد که با حضور «کتک» مناسب دارد و سرانجام ما بر حسب دانش دایرةالمعارفی مان، معنی کل جمله را تعبیر می‌کنیم.

تا این‌جا تکلیف‌مان کاملاً روشن است. مسلماً در چنین دیدگاهی، بحث درباره‌ی دانش معنایی منتفی است و معنی را نمی‌توان به واژه نسبت داد. بحث بر سر این است که دست کم به باور اوانس (2009: 22-23)، معنی، یکی از مختصات واژه یا حتی زبان نیست، بلکه نوعی تابع کاربرد واژه‌ها و

نیز زبان از سوی کاربران زبان در رویدادهای ارتباطی است که به لحاظ فرهنگی - اجتماعی، زمانی، و فیزیکی بافت‌سازی شده‌اند. البته این دیدگاه به آن معنی نیست که واژه‌ها اساساً نقشی در تعیین ساخت معنایی ندارند. برای نمونه:

(۸) الف. مریم از تهران رفت.

ب. مریم به تهران رفت.

مسلماً در نمونه‌های (۸)، نمی‌توان مدعی شد که «از» و «به» در تعیین ساخت معنایی دو جمله (۸) الف و (ب) بی‌تأثیرند. ولی ما در رهیافت‌های کاربرد بنیاد، حتی با افرادی نظیر تامپسون (Thompson, 2002)، یا کرافت و کروز (2004) نیز مواجه می‌شویم که به همین میزان معنی نیز برای واژه‌ها قایل نیستند و اتفاقاً جالب این‌جاست که این باور به عدم برخورداری واژه‌ها از معنی، در مجموعه وسیعی از پژوهش‌های روان‌شناسان، نظیر مورفی (Murphy, 1991) و بارسالو و همکارانش (Barsalou et al., 1993) نیز مورد تأیید قرار گرفته است.

بحث ما در این‌جا بر سر این نیست که واژه‌ها «معنی» دارند یا نه. من هم شخصاً و البته از دیدگاه خودم به «معنی‌داری» واژه‌ها باور ندارم و معتقدم که «معنی‌داری» در بافت امکان تعیین می‌یابد. اما در این‌جا مسأله بر سر نکته دیگری است. انکار ما در هر مورد که مسأله فلسفی «مرغ» و «تخم مرغ» را حل می‌کنیم، یک بار دیگر و در قالبی تازه با همین مسأله مواجه می‌شویم.

فرض کنید، تعیین معنی هر واژه بر حسب دانش دایرة‌المعارفی ما صورت بپذیرد و من بر حسب تجربه‌ام از جهان خارج، دریابم که مثلاً معنی کنار کشیدن پرده، دوستم از وسط دعوا، خودم از بحث دوستان و غیره و غیره، تنها در بافت امکان تعیین می‌یابد. در چنین شرایطی، چطور می‌توان این تجربه را بدون زبان به دست آورد؟ به دو جمله زیر توجه کنید:

(۹) الف. پدرم پرده‌ها را کنار کشید.

ب. My father opened the curtains.

تجربه‌ای که یک فارسی‌زبان از عمل بیان‌شده در جمله (۹) الف به دست می‌آورد، همانی است که یک انگلیسی‌زبان از جمله (۹) ب در اختیارش قرار می‌گیرد. پس چطور می‌شود مدعی شد که ما با همین تجربه به سراغ انعطاف معنایی کنار کشیدن می‌رویم، و انگلیسی‌زبانان به سراغ انعطاف معنایی open می‌روند؟ مسلماً پاسخ مقبول این خواهد بود که سخنگوی فارسی‌زبان به هنگام کسب این تجربه در معرض جمله (۹) الف قرار می‌گیرد، و سخنگوی انگلیسی‌زبان درمی‌یابد که در انگلیسی، همان عمل کنار کشیدن پرده‌ها را با فعل open بیان می‌کنند. اگر این استدلال را بپذیریم، آن وقت در برابر همان مسأله «مرغ» و «تخم مرغ» قرار می‌گیریم؛ یعنی باید معلوم کنیم،

آیا زبان قرار است دانش دایرةالمعارفی ما را تعیین کند، یا برعکس. ما در این مورد می‌توانیم صرفاً با یک راه حل به پیش برویم و آن این که مدعی شویم، همزمان با هر تجربه‌ای با پاره‌گفتاری نیز مواجه می‌شویم که بیانگر آن تجربه است. به عبارت ساده‌تر، انگار باید مدعی شویم که دانش دایرةالمعارفی ما باز نمودی زبانی دارد. به این نکته بازخواهم گشت.

۴. سطوح معنی

تا به این‌جا معلوم شد که ما در معنی‌شناسی واژگانی با دو نوع معنی واژه سروکار داریم؛ یکی معنی یا معانی‌ای ثابت و از پیش معلوم که بخشی از دانش زبانی ما را تشکیل می‌دهند و در ترکیب با یکدیگر، معنی جمله را پدید می‌آورند و دیگری، معانی متنوع و منعطفی که تنها در بافت و برحسب دانش دایرةالمعارفی ما امکان تعبیر می‌یابند. در باور نخست، مسلماً دانش زبانی از دانش دایرةالمعارفی جداست و از همین طریق، معنی‌شناسی نیز از کاربردشناسی امکان تفکیک می‌یابد. در این باور، معنی جمله از معنی گوینده متمایز می‌شود و هر جمله‌ای که برحسب معنی یا معانی ثابت واژه‌ها امکان تعبیر نیابد، در قالب معنی گوینده و در کاربردشناسی قابل تحلیل و بررسی خواهد بود. در باور دوم، دانش زبانی از دانش دایرةالمعارفی قابل تفکیک نیست و در نتیجه، معنی جمله و معنی گوینده جدایی‌ناپذیرند. در چنین شرایطی، حضور شاخه‌ای از مطالعه معنی به‌عنوان «کاربردشناسی» اساساً منتفی است و به گفته اوانس (25: 2009)، هیچ واژه‌ای معنی ندارد، بلکه معنی به‌جای این که باز نمود واژگانی مرتبط با یک واژه یا هر واحد زبانی دیگری باشد، تابع یک پاره‌گفتار است.

حال، برای ادامه بحث اجازه دهید بدون هیچ مقدمه‌ای به سراغ نمونه‌های (۱۰) برویم:

(۱۰) الف. برو آن آفتابه را بگذار سر حوض.

ب. یک مشت آفتابه گذاشته‌اند پشت ویتترین، اسم‌اش را هم گذاشته‌اند «موزه»!

پ. دستات را آفتابه نکن، حرفت رو بزن!

ت. آفتابه لگن هفت دست، شام و ناهار هیچی.

ث. رفته یک ماشین خریده قد مینی‌بوس که مثل لوله آفتابه بنزین می‌خوره.

مسلماً بعید است بتوان از فرهنگ لغتی انتظار داشت که بتواند تمامی معانی آفتابه را در جمله‌های (۱۰) الف تا ث، معانی ثابت این واژه فرض کند و به ترتیب، معانی «بزاری برای شستشو»، «چیزهای کهنه و به درد نخور»، «دست به کمر زدن گوینده و تحقیر کردن او از سوی شنونده»، «لوازم تجملی فراوان»، «منبع مایعی با ریزش بیش از حد مایع از لوله‌اش» و غیره را

برای این واژه ثبت کند، آن هم وقتی برخی از این معانی در تقابل با یکدیگرند. پس تا این جا یک - هیچ به نفع معنی‌شناسی شناختی و باور به انعطاف معنایی.

حال اجازه دهید، این دیدگاه را به سایر بخش‌های مطالعه زبان، مثلاً صرف یا نحو تعمیم دهیم. فرض کنید، قرار باشد ما با تقطیع تکواژهای این واژه، نوع آن را به لحاظ ساختوازی معلوم کنیم تکلیف‌مان چیست؟ ما بر حسب سنتِ باور به معنی یا معانی ثابت، می‌توانستیم به راحتی معلوم کنیم که این واژه از سه تکواژ **آف**، **تاب**، و **ه** تشکیل شده و حتی به لحاظ تاریخی نیز مشخص کنیم که **آف** شکل تغییر یافته و قیاسی **آب** است. اما حالا وضعیت چیست؟ آیا وقتی من **آفتابه** را در معنی «جنس کهنه و به درد نخور» به کار می‌برم، دیگر نمی‌توانم تکواژهایش را تقطیع کنم؟ اجازه دهید، نمونه‌ای را با هم مرور کنیم. اگر از یک متخصص صرف بپرسیم که **دودمان** از چند تکواژ تشکیل شده است، مسلماً این واژه را متشکل از دو تکواژ **دود** و **مان** به حساب خواهد آورد. این در حالی است که **آپارتمان** را شامل یک تکواژ می‌داند. دلیل این امر چیست؟ آیا غیر از این است که باید به معنی توجه داشت؟ ما از کجا می‌فهمیم که **دان** در **شیمی‌دان** بن مضارع است و در **نمکدان** پسوند مکان‌ساز به حساب می‌آید؟ اگر قرار باشد، نتوان در خارج از بافت به معنایی برای واژه قایل شد، تکلیف‌مان با مطالعه ساخت واژه چه می‌شود؟

اجازه دهید برای این پرسش‌ها پاسخی بیابیم. به جمله‌های (۱۱) الف تا چ توجه کنید:

(۱۱) الف. مهرداد غذایش را نمی‌خورد.

ب. این کفش به پایم نمی‌خورد.

پ. چشمم آب نمی‌خورد.

ت. این پیراهن به آن شلوار نمی‌خورد.

ث. با خوردن این قرص، دیگر حالم به هم نمی‌خورد.

ج. با این پوتین‌ها که کسی زمین نمی‌خورد.

چ. او دیگر گول تو را نمی‌خورد.

ما می‌توانیم در تأیید آرای معنی‌شناسان شناختی، ده‌ها جمله دیگر را نیز نمونه بیاوریم که در آن‌ها، تعیین معنی **خوردن** بر حسب بافت صورت می‌پذیرد. حال ببینیم، به تدریج و با حذف سایر واحدهای تشکیل‌دهنده بافت، به کدام **خوردن** می‌رسیم که سخنگوی زبان، مفهومی برایش متصور باشد. مسلماً در چنین شرایطی، بی‌نشان‌ترین معنی **خوردن**، همانی است که در (۱۱) الف به کار رفته است. با طرح این نکته، می‌توانیم بر پایه آرای معنی‌شناسان شناختی به نتیجه‌ای برسیم که با

همان آرا مغایرت دارد. ما می‌توانیم مدعی شویم که بر مبنای تجربیات‌مان از جهان خارج با جمله‌هایی مواجه شده‌ایم که فعل خوردن را در معانی مختلفی به کار برده‌اند؛ اما بسامد وقوع این فعل در همان بی‌نشان‌ترین مفهوم‌اش بیش‌تر بوده است و به همین دلیل نیز «بی‌نشان» تلقی می‌شود. حال می‌توانیم با خیال راحت به متخصص صرف بگوییم، واژه خوراکی را به سه تکواژ تقطیع کند و با خیال آسوده، تکواژ نخست این واژه را بن مضارع خور در بی‌نشان‌ترین مفهوم خوردن به حساب آورد. در چنین شرایطی، به باور من، واژه «معنی» دارد، ولی «معنی‌دار» نیست. اجازه دهید این حرفم را توضیح دهم. هر واژه‌ای در نظام واژگانی زبان از معنی یا معانی‌ای برخوردار است که در تقابل با معنی یا معانی سایر واژه‌های این نظام قرار می‌گیرد:

(۱۲) الف. فرشته به شیراز آمد.

ب. فرشته به شیراز رفت.

آن‌چه در دو جمله (۱۲) الف و ب سبب تقابل معنایی می‌شود، در اصل به تقابل میان معنی آمد و رفت مربوط می‌شود؛ پس این دو واژه «معنی» دارند. ولی هیچ‌کدام از این واژه‌ها در خارج از بافت «معنی‌دار» نیست، زیرا ما معانی مختلف آمد یا رفت را صرفاً در بافت درک می‌کنیم:

(۱۳) الف. مریم آمد.

ب. توی بحث دیروز، مریم خیلی شل آمد.

پ. پدرم درآمد.

ت. از حرف‌هایش خوشم آمد.

ث. دردم آمد.

(۱۴) الف. مریم رفت.

ب. حوصله‌ام سر رفت.

پ. از کوره در رفت.

ت. توی کُما رفت.

ث. دلم از حال رفت.

به عبارت ساده‌تر، به نظر چنین می‌رسد که آن‌چه مورد بحث معنی‌شناسان شناختی است، مسأله «معنی‌داری» واژه‌ها باید باشد و نه «معنی» داشتن واژه‌ها؛ زیرا وقتی قرار باشد، معنی هر واژه‌ای صرفاً در بافت امکان تعیین یابد، بسیاری از سایر مواردی نیز که مورد تأیید معنی‌شناسان شناختی است، با تردید مواجه خواهد شد. یکی از عمده‌ترین ایرادها، آن وقت، بحث درباره استعاره است. وقتی قرار باشد، هیچ واژه‌ای معنی نداشته باشد و صرفاً تابعی از پاره‌گفتاری باشد که کاربر

زبان تولید می‌کند، آن وقت دیگر بحث درباره استعاره و طرح نظریه استعاره مفهومی چه معنایی دارد؟ اجازه دهید در بخش بعد به این نکته بپردازم.

۵. استعاره و مجاز

تا به این‌جا معلوم شد که مسأله انعطاف معنایی یا باور به بی‌معنایی واژه، اگر قرار باشد به کل مطالعه زبان تعمیم یابد، ما را در دیگر سطوح مطالعه زبان با مشکلی روش‌شناختی مواجه خواهد کرد. ولی بحث درباره انعطاف معنایی یا بی‌معنایی واژه، آن‌گونه که در معنی‌شناسی شناختی مطرح می‌شود، ما را در سطح مطالعه معنی نیز با مشکل مواجه می‌کند. به عبارت ساده‌تر، باور به ثابت بودن معنی واژه در مطالعه صرف و نحو زبان کارآمد است و در مطالعه معنی کارآمد نیست؛ و باور به انعطاف معنی یا بی‌معنایی در مطالعه صرف و نحو کارآمد نیست و ادعا این است که در مطالعه معنی کارآمد است. من در این‌جا به دنبال آن‌ام تا ثابت کنم، این ادعای معنی‌شناسان شناختی، حتی در معنی‌شناسی نیز کارآمد نیست.

اجازه دهید پیش از ورود به بحث در باب انعطاف معنایی یا بی‌معنایی واژه و دو فرایند استعاره و مجاز، سنت هزار ساله مطالعه این دو فرایند را در میان ایرانیان مرور کنیم. تاکید من بر «ایرانی» بودن این دسته از مطالعات با تعصب همراه نیست. آن‌چه در اختیارمان است، حکایت از این واقعیت دارد؛ همین و بس. اشاره به این سابقه بی‌دلیل نیست. سعی من بر این است تا اصطلاحات به کار رفته در این دسته از مطالعات را برای تازه‌آشنایان با این مباحث معرفی کنم و معلوم کنم که نیازمند واژه‌سازی‌های تازه نیستیم و آن‌چه قرار است مورد بحث و بررسی‌مان قرار گیرد، تازگی ندارد. اجازه دهید در این معرفی، الگوی کارم را صرفاً دو کتاب دلائل‌الاعجاز و اسرارالبلاغه عبدالقاهر جرجانی (متوفی ۴۷۱ ه. ق.) قرار دهم. این کار بی‌دلیل نیست. آن‌چه در این دو نوشته در باب معانی و بیان مطرح شده، سابقه تمامی مطالعات پیش از زمانه جرجانی را دربرمی‌گیرد و به نوبه خود، به الگوی اصلی مطالعات پس از وی مبدل می‌شود.

مجاز در این سنت، کاربرد واژه‌ای در معنی غیر اصلی‌اش معرفی می‌شود؛ آن هم به این شکل که میان معنی اصلی و معنی ثانوی یا مجازی رابطه‌ای وجود دارد. این رابطه را «علاقه» می‌نامیدند و بر حسب نوع علاقه، گونه‌های مجاز را از یکدیگر متمایز می‌کردند. برای نمونه، **علاقه کلیت و جزئیت**، رابطه‌ای به حساب می‌آمد که یا یک کل به جای یک جزء استفاده می‌شد و یا برعکس. این دو مورد را با **ذکر کل و اراده جزء** و **ذکر جزء و اراده کل** از یکدیگر تفکیک می‌کردند. در

آغاز برای هر یک از انواع مجاز، نمونه‌ای از قرآن کریم آورده می‌شد و در دوره‌های بعد، نمونه‌های متعددی نیز از متون ادبی ذکر می‌شد. ما در کتاب مجازالقرآن به سی و هشت نوع مجاز و ذکر انواع علاقه آن‌ها می‌رسیم. در طول زمان، با بررسی‌های بعدی، مشخص شد که برخی از انواع این علاقه‌ها با یکدیگر همپوشی دارند. مثلاً وقتی **علاقه کلیت و جزئیت** امکان طرح بیاید، دیگر بحث درباره **علاقه عموم و خصوص** یا **علاقه مضاف و مضاف‌الیه** می‌توانست نادیده گرفته شود. به همین دلیل، در طی زمان، تعداد این علاقه‌ها کمتر شد و از زمانی به بعد، به شکلی تکراری در کتاب‌های فن بیان ذکر شد. آنچه در میان این انواع علاقه‌ها بیش از همه مورد بحث و بررسی قرار می‌گرفت **علاقه تشابه** بود که معلوم می‌کرد **استعاره** گونه‌ای از **مجاز** به حساب می‌آید. این در شرایطی بود که معنی غیراصلی یک واژه، معنی اصلی واژه دیگری بود و واژه اول به دلیل مشابهت، به جای واژه دوم به کار می‌رفت. بنابراین، مجاز بالاستعاره، با این باور که میان مجاز و استعاره نوعی رابطه معنایی وجود دارد، همواره در کتاب‌های فن بیان امکان طرح می‌یافت.

در کنار پرداختن به مجاز، به شگرد دیگری نیز به نام **تشبیه** اشاره می‌شد. تشبیه در قالب جمله‌ای به نام **جمله تشبیهی** معرفی می‌شد که از چهار جزء **مشبه، مشبه‌به، وجه شبه، و ادات تشبیه** تشکیل می‌شد. به این ترتیب «لباش چون لعل سرخ است» یک جمله تشبیهی به حساب می‌آمد و در آن، «لب» را مشبه، «لعل» را مشبه‌به، «چون» را ادات تشبیه، و «سرخ بودن» را وجه شبه در نظر می‌گرفتند. بر پایه همین سنت، این نکته نیز مطرح شده بود که با حذف وجه شبه، مثلاً در جمله «لباش چون لعل است» یا «لب چون لعل‌اش» به تشبیه مجمل می‌رسیم، و با حذف ادات تشبیه، مثلاً در جمله «لباش لعل است» یا «لب لعل‌اش» به تشبیه بلیغ دست می‌یابیم. ما زمانی که مشبه‌به این جمله تشبیهی را در جمله‌ای دیگر به کار ببریم، مثلاً در جمله‌ای نظیر «لعل‌اش یک دنیا می‌ارزد»، آن‌وقت **مسأله استعاره** مطرح خواهد شد. در این‌جا اصطلاحات مانع عوض خواهند شد. آنچه در جمله تشبیهی مشبه‌به نامیده می‌شد، به هنگام بحث درباره استعاره، **مستعارمنه** نامیده می‌شد. مشبه را در این‌جا **مستعارله** می‌نامیدند؛ و آنچه در بحث تشبیه **وجه شبه** نامیده می‌شد، در بحث استعاره **جامع** نامیده می‌شد. در چنین شرایطی، اگر ما فردی را که بسیار لاغر است «نی قلیان» بنامیم، در جمله «نی قلیان امشب به خانه ما می‌آید»، «نی قلیان» مستعارمنه، فرد مورد نظرمان، مستعارله، و «لاغر بودن» جامع به حساب خواهد آمد.

عبدالقاهر جرجانی در اسرار البلاغة به این نکته اشاره دارد که در استعاره، اصل بر تجسم است و مستعارمنه همواره از عالم حسی انتخاب می‌شود. افزون بر این، او به نکته جالبی اشاره می‌کند و آن این که «عالم مستعارله بر عالم مستعارمنه استنساخ می‌شود». این حرف او به این معنی است که اگر جمله تشبیهی ما فرضاً «یار چون گل زیباست» باشد، این امکان وجود دارد که بر حسب همین تشابه، موی یار به «سنبل»، چشم یار به «ترگس»، پوست تن‌اش به «یاس» و جز آن تشبیه شود. توجه داشته باشید که تمام این حرف‌ها متعلق به حدود هزار سال پیش است، و البته من هم هزار بار است این مطالب را یادآوری کرده‌ام (صفوی ۱۳۷۴، ۱۳۸۳، ۱۳۸۹).

حال اجازه دهید ابتدا به سراغ نظریه استعاره مفهومی و نظریه مجاز مفهومی برویم و سپس ببینیم این طرح به اصطلاح تازه در مطالعه استعاره و مجاز، باور به چه نوع معنایی را برای واژه می‌طلبد. نظریه استعاره مفهومی نخستین بار در کتاب لیکاف و جانسون (Lakoff and Johnson, 1980) مطرح شد و از همان ایام به بعد، بخش عمده‌ای از معنی‌شناسی شناختی را به خود اختصاص داد. از دیدگاه اینان، استعاره محدود به زبان نیست، بلکه مبنای نظام فکری یا مفهوم‌سازی انسان است (3: 1980). در نهایت امر، لیکاف و جانسون فهرستی از ساخت‌های استعاری مفهومی را در اختیار ما قرار می‌دهند که قرار است زیرساخت مفهومی کاربرد این ساخت‌های استعاری در زندگی روزمره ما باشند. به باور لیکاف، استعاره در اصل، استنساخ حوزه مبدأ به حوزه مقصد است. برای درک بهتر این مطلب به نمونه‌های (۱۵) الف تا ج توجه کنید:

(۱۵) الف. وقتم را تلف کرد.

ب. چقدر وقت باید صرف این کار بکنیم؟

پ. از وقتی که داری استفاده کن.

ت. عمرش را به هدر داد.

ث. جوانی‌ات را به باد نده.

ج. یک هفته را گذاشت روی نوشتن این مقاله.

به باور لیکاف و جانسون (37: 1980)، استعاره راهی برای اندیشیدن در باب چیزهایی است که در اطرافمان حضور دارند. بر مبنای نمونه‌هایی نظیر (۱۵) الف تا ج، می‌توان به نوعی ساخت استعاری نظیر «زمان پول است» باور داشت و مدعی شد که تمامی این نمونه‌ها در نتیجه یک ساخت استعاری شکل گرفته‌اند. در این شرایط، ما با دو قلمرو سروکار خواهیم داشت؛ یکی قلمرو مبدأ که قلمرو «پول» است، و دیگری قلمرو مقصد که قلمرو «زمان» است. در چنین حال و هوایی، ادعا این است که قلمرو مقصد بر قلمرو مبدأ استنساخ می‌شود؛ یعنی هر نوع جمله‌ای که برای

«پول» امکان طرح می‌یابد، در مورد «زمان» نیز امکان وقوع خواهد یافت. تا این‌جا کار، دست کم به باور من، جدا از آنچه در سنت مطالعه استعاره در میان خودمان مطرح بوده است، حرف تازه‌ای عنوان نشده است. من در این‌جا به دنبال نقد نظریه استعاره مفهومی نیستم، والا کافی است به چند نمونه (۱۶) الف تا چ توجه کنیم و نتیجه امر را ببینیم:

(۱۶) الف. معلم غواصی به شاگردان‌اش:

زیر آب با هم حرف نزنید؛ اکسیژن هدر می‌رود.
ساخت استعاری: اکسیژن پول است.

ب. استاد بالن‌سواری به شاگردان‌اش:

نیتروزن را هدر ندهید، والا بالن سقوط می‌کند.
ساخت استعاری: نیتروزن پول است.

پ. شاعر شیره‌ای به دوستان‌اش:

کلی شیره صرف سرودن این غزل کردم.
ساخت استعاری: شیره پول است.

ت. ممتحن به دانش‌آموز:

سوی چشمات را واسه‌ی این ور و اون ور مصرف نکن. سرت روی ورقه خودت باشه.
ساخت استعاری: سوی چشم پول است.

ث. چند نفر در یک اتاق، کنار بخاری به تازه‌وارد:

در را پشت سرت ببند، گرما را هدر نده.
ساخت استعاری: گرما پول است.

ج. فردی در اتاق بخار حمام سونا به تازه‌وارد:

آقا لطفا در را ببندید، بخار هدر نره.
ساخت استعاری: بخار پول است.

چ. دو دانش‌آموز بی‌تربیت به هنگام گذر یک دانش‌آموز تمیز و مؤدب:

شیشکی‌ات را براش هدر نده؛ اون که آدم نیست.
ساخت استعاری: شیشکی پول است.

مسلماً می‌توان ظرف نیم ساعت، تعداد ساخت‌های استعاری مفهومی را تا حدّ تعداد جمله‌های زبان افزایش داد. بحث من در این‌جا این است که وقتی قرار باشد، معنی واژه‌ها انعطاف داشته

باشند، یا به قول اوانس، واژه اساساً معنی نداشته باشد، دیگر صحبت از این ساخت‌های استعاری چیست؟ ما در این جا با نوعی مشکل روش‌شناختی مواجهیم. ما ابتدا برای **صرف کردن**، **هدر دادن**، **تلف کردن** و غیره، نوعی معنی ثابت در نظر گرفته‌ایم و سپس مدعی شده‌ایم که معنی منعطف است. به عبارت ساده‌تر، ما ابتدا، مثلاً برای **هدر دادن**، همان مفهومی را در نظر گرفته‌ایم که با **پول** کاربرد می‌یابد و سپس مدعی شده‌ایم که چون همین فعل با **زمان** هم به کار می‌رود، پس **زمان پول است**. این در حالی است که وقتی قرار باشد، معنی واژه را منعطف بدانیم، می‌توانیم مدعی شویم که یکی از معانی **هدر دادن**، «از بین بردن» است و آن وقت دیگر بحث دربارهٔ ساخت استعاری منتفی خواهد شد.

در مورد **نظریهٔ مجاز مفهومی**، مسأله به مراتب نارساتر است. لیکاف و جانسون، مجاز را نیز فرایندی ذهنی و شناختی دانسته‌اند و بر این باورند که مجاز بر حسب مجاورت به کار می‌رود. باور اصلی بر این است که به گفتهٔ گیبز (Gibbs, 1994)، در مجاز ما با فرایندی شناختی سروکار داریم که در آن، «وسيله» به جای «هدف» به کار می‌رود. اجازه دهید در این مورد از نمونه‌های (۱۷) الف تا ث بهره بگیریم:

(۱۷) الف. دادم **سماور** پدرم را آب طلا بدهند.

ب. **سماور** دارد چکه می‌کند.

پ. **سماور** مان قُر شده.

ت. **سماور** تان چرا دود می‌کند؟

ث. چقدر **سماور** تان خوش تراشه.

بر مبنای دیدگاه لیکاف و جانسون (1980)، لیکاف و ترنر (Lakoff and Turner, 1989)، و اوانس (2009)، ما در تمامی نمونه‌های (۱۷) الف تا ث با کاربرد مجازی واژهٔ **سماور** مواجهیم که به ترتیب به جای «بدنهٔ بیرونی سماور»، «شیر سماور»، «بدنهٔ بیرونی و درونی سماور»، «تون سماور»، و «شکل سماور» به کار رفته‌اند. مسلماً همین امر می‌تواند دلیلی برای انعطاف معنایی واژهٔ **سماور** تلقی شود. وقتی از منظر معنی‌شناسی واژگانی به این نکته بنگریم، بدیهی است که به چنین نتیجه‌ای هم برسیم. اما این ادعا چطور می‌تواند با دیدگاه اوانس (2009: 25) همسو باشد که معتقد است، معنی تابع پاره‌گفتار است؟

اگر قرار باشد، من بر حسب دانش دایره‌المعارفی‌ام به سراغ نمونهٔ (۱۷) الف بروم، طرح فرایندی به نام **مجاز اساساً منتفی** است، ولی پایبندی به معنی‌شناسی واژگانی ما را به سوی طرح این فرایند

می‌کشاند. من برحسب تجربه‌ام از جهان خارج و دانش دایره‌المعارفی‌ام، می‌دانم که وقتی قرار باشد سمآوری را آب طلا بدهند، بدنه بیرونی‌اش را آب طلا می‌دهند. پس، در نمونه (۱۷) الف، **سماور** به جای **بدنه بیرونی سماور** به کار نمی‌رود، زیرا تعیین این معنی به **آب طلا دادن** هم مربوط است. به عبارت ساده‌تر، ما در این جا و در این نمونه‌ها، با معانی مختلف **سماور** سروکار نداریم، بلکه با درک واحدهایی سروکار داریم که به دلیل حضور واحدهایی در جمله، **کاهش** یافته‌اند. این درست همان شرایطی است که ما در جمله‌های (۱۸) الف تا ت نیز با آن مواجهیم:

(۱۸) الف. فرهاد [در] تهران است.

ب. لطفا یک شیشه روغن زیتون [بدهید].

پ. یک [ساندویچ] سوسیس و یک [نوشابه‌ی] زرد، لطفا.

ت. [تو] برو [شعله اجاق گاز] زیر [قابلمه] سوپ [در حال آماده شدن] را خاموش کن.

من تمامی واحدهای کاهش‌یافته نمونه‌های (۱۸) الف تا ت را درون قلاب آوردم تا معلوم شود، ما بر حسب واحدهای حاضر در هر جمله، چگونه به درک واحدهای کاهش‌یافته می‌رسیم. بحث درباره «کاهش» و تفاوت آن با «حذف» از حوصله این نوشته خارج است و می‌شود به نوشته دیگری مراجعه کرد (صفوی، ۱۳۹۱). بحث من در این جا این است که آیا در جمله (۱۸) الف نیز باید **تهران** را ساختی مجازی از **در تهران** در نظر بگیریم؟ بعید است، میان پیروان معنی‌شناسان شناختی، حتی یک نفر را هم بیابیم که چنین باوری داشته باشد، آن هم در حالی که چنین مواردی نیز در قالب باورهای این دسته از معنی‌شناسان به خوبی می‌گنجند.

۶. پایان سخن

در این نوشته به دنبال آن بودم تا معلوم کنم، ما در حوزه مطالعه معنی در زبان‌شناسی، با چه نوع معنی‌هایی سروکار داشته و داریم. با مروری بر تاریخچه معنی‌شناسی در قالب شاخه‌ای از زبان‌شناسی، آن چه در اختیار ماست، معلوم می‌کند که مطالعه معنی، همواره در سطح معنی‌شناسی واژگانی صورت پذیرفته است و ما همواره با دو دیدگاه در باب معنی واژه روبه‌رو بوده‌ایم؛ یکی آن دیدگاهی که معنی یا معانی ثابتی را برای هر واژه در نظر می‌گیرد و آن را تحت نام‌هایی نظیر **معنی اولیه**، **معنی اصلی**، **هسته معنایی** و جز آن در مطالعات معنایی زبان، اساس کار قرار می‌دهد، و دیگری، آن دیدگاهی که باور به انعطاف معنایی واژه دارد و بر این پایه استوار است که هر واژه از مجموعه نامحدودی معنی برخوردار است و این معانی خود را در بافت می‌نمایانند.

گروه اول، بر پایه باور به ثابت بودن معنی واژه، معنی جمله را از معنی گوینده متمایز می‌دانند و معنی‌شناسی را از کاربردشناسی منفک فرض می‌کنند؛ و گروه دوم، به دلیل دیدگاه بافت‌مدارانه‌شان، معنی جمله را متمایز از معنی گوینده نمی‌دانند و به همین دلیل نیز به وجود تمایزی میان معنی‌شناسی و کاربردشناسی قایل نیستند. در شکل افراطی این نگرش دوم، واژه اساساً دربرگیرنده معنی نیست و مفهوم‌اش تنها در پاره‌گفتار تعیین می‌شود.

بر مبنای آن‌چه در این نوشته گزارش شد، دیدیم که بر «باور به معنی ثابت» واژه انتقادهای متعددی وارد است، هر چند این نارسایی‌ها نمی‌توانند در حکم نادیده گرفتن معنی برای واژه باشند. به عبارت ساده‌تر، دیدیم که شاید بتوان طرح دیگری در این مورد به دست داد و مدعی شد، واژه معنی دارد ولی معنی‌دار نیست. از این طریق، می‌توان فضای مناسبی را برای پژوهشگران فرهنگ‌نگاری، صرف و نحو فراهم آورد تا در سطح بی‌نشان‌ترین معنی هر واژه به کار خود ادامه دهند و اعلام بی‌معنایی واژه به تعطیلی کار آنان منجر نشود. اما در همین نوشته و با توجه به نمونه‌های متعددی، دیدیم که باور به انعطاف معنایی واژه یا شکل افراطی آن، یعنی بی‌معنایی واژه نیز، حتی در معنی‌شناسی با مشکلات روش‌شناختی مواجه می‌شود. این به آن معنی است که در همان گام نخست، طرح بسیاری از عوامل عمده و دخیل در مطالعه معنی، نظیر استعاره و مجاز و جز آن، یا باید به‌طور کلی بازبینی شوند، و یا به کناری نهاده شوند.

در چنین شرایطی، فرض کنید با طرح تازه‌ای مواجه شویم که اولاً معنی واژه را بر روی پیوستاری از بی‌نشان‌ترین معنی تا نشاندارترین معانی متعدد هر واژه در نظر بگیرد؛ ثانیاً واحد مطالعه معنی را در معنی‌شناسی، جمله به حساب آورد؛ ثالثاً دانش انسان را به جای تفکیک دانش زبانی و دانش دایرة‌المعارفی یا نادیده گرفتن دانش زبانی، بر روی پیوستاری از قطب دانش فردی تا قطب دانش اجتماعی در نظر بگیرد؛ و رابعاً به جای تاکید بر شناخت، به مرحله‌ای پیش از این مرحله، یعنی درک متکی باشد. مسلماً چنین فرضیه‌ای می‌تواند قابل تصور باشد و می‌شود امکان طرح‌اش را پیش‌بینی کرد.

با نیم‌نگاهی به نظریه‌هایی که در این جا گزارش کردم، یک نکته عمده کاملاً مشهود است و آن چیزی نیست جز تحمیل یک دیدگاه کارآمد در یک حوزه، بر دیدگاه دیگری که متعلق به حوزه دیگری است. اگر ما می‌بینیم که نگرش تجزیه‌گرا در حوزه واج‌شناسی کارآمد است، دلیلی وجود ندارد که همین دیدگاه در مطالعه معنی نیز کارآمد باقی بماند؛ یا اگر نگاهی در مطالعه معنی کارآیی دارد، نمی‌توان مطمئن بود که همان نگرش در مطالعه نحو نیز کارآمد باشد. با نگاهی به زمانه معنی‌شناسان زایشی، این نکته را به خوبی می‌توان دریافت. آرای کتز و فودور قرار بود بخشی

از مطالعه معنی را در دستوری مشخص کند که بر پایه نحو استوار بود. به باور من، این نظریه هنوز هم در مطالعه معنی در نحو کارایی خاص خود را داراست و نیازمند باور به نوعی معنی یا معانی ثابت برای واژه‌هاست. وقتی ما در معنی‌شناسی به سراغ مطالعه معنی می‌رویم، قرار نیست یافته‌هایمان را به شکلی مطرح کنیم که مطالعه سایر سطوح زبان را مخدوش کند. ما در واج‌شناسی، صرف و نحو، بدون این که بخواهیم همپوشی‌شان را نادیده بگیریم، نیازمند نوعی نگرش «خردنگر» به معنی هستیم. این در حالی است که در معنی‌شناسی، بر نوعی نگرش «کلان‌نگر» تأکید می‌کنیم. ولی این به آن معنی نیست که بتوان نگرش کلان‌نگر را به معنی، بر تمامی سطوح زبان تحمیل کرد. نمونه بارز و امروزی این ادعا را می‌توان در دیدگاه فیلمور و طرح او در باب معنی‌شناسی قالب‌بنیاد (Fillmore, 1982, 1985) دید که در قالب نظری‌اش، در حوزه معنی‌شناسی شناختی و باور به انعطاف معنایی قرار می‌گیرد و وقتی در عمل در هیئت طرح شبکه قالب‌ها معرفی می‌شود (Geeraerts, 2010: 227-229)، به اجبار با صوری‌سازی و باور به معنی ثابت واژه همراه می‌شود. به این ترتیب، باید بار دیگر بر این نکته تأکید کنم که ما در زبان‌شناسی ملزم به رعایت یک نکته عمده‌ایم و آن این که، معنی واژه بر روی پیوستاری از بی‌نشانی مطلق تا نشاننداری مطلق امکان طرح می‌یابد و ما از هر نقطه‌ای بر روی این پیوستار برای بخشی از مطالعاتمان بهره می‌گیریم. وقتی بر روی این پیوستار به قطب نشاننداری مطلق نزدیک می‌شویم و به انعطاف مطلق یا حتی بی‌معنایی واژه می‌رسیم، دیگر بحث درباره معنی‌شناسی واژگانی منتفی می‌گردد، زیرا در این جا، واحد مطالعه معنی، جمله خواهد بود، و نه واژه.

منابع

- صفوی، کورش. (۱۳۷۴). *از زبان‌شناسی به ادبیات*. ج ۱: نظم. تهران: نشر چشمه.
- _____ . (۱۳۸۳). *از زبان‌شناسی به ادبیات*. ج ۲: شعر. تهران: پژوهشگاه فرهنگی و هنر اسلامی.
- _____ . (۱۳۸۹). *سرگردان در فلسفه ادبیات*. تهران: انجمن شاعران ایران.
- _____ . (۱۳۹۱). *حذف یا کاهش*. نوشته‌های پراکنده. دفتر اول: معنی‌شناسی، ۵۲۴ - ۴۸۳. تهران: علمی.

Allwood, Jens. (2003). "Meaning potentials and context: some consequences for the analysis of variation in meaning". In H. Cuyckens, R. Dirven,

- and J. Taylor (eds.), *Cognitive Approaches to Lexical Semantics*, 29-66. Berlin: Mouton de Gruyter.
- Barsalou, Lawrence, et al. (1993). "Concept and Meaning". In K. Beals, et al. (eds.), *Chicago Linguistics Society 9: Papers from the Parasessions on Conceptual Representations*, vol. 2, 23-61. Chicago: Chicago Linguistic Society.
- Bierwisch, Manfred (1983a). "Formal and lexical semantics". *Linguistische Studien* 114: 56-79.
- (1983b). "Major aspects of the psychology of language". *Linguistische Studien* 114: 1-38.
- (1987). "Linguistik als kognitive Wissenschaft: Erläuterungen zu einem Forschungsprogramm". *Zeitschrift für Germanistik*, 6: 645-667.
- (1988). "On the grammar of local prepositions". In M. Bierwisch et al. (eds.), *Syntax, Semantik und Lexikon*, 1-66. Berlin: Akademie.
- Bréal, Michel (1897). *Essai de sémantique: science des significations*. Paris: Hachette.
- Carnoy, Albert (1927). *La science des mots: traité de sémantique*. Leuven: Editions Universitas.
- Carston, Robyn (2002). *Thoughts and Utterances: The Pragmatics of Explicit Communication*. Oxford: Blackwell.
- Clark, Herbert (1983). "Making sense of nonce sense". In G. Flores D'Arcais and R. J. Jarvella (eds.), *The Process of Language Understanding*, 297-332. Chichester: John Wiley.
- (1996). *Using Language*. Cambridge: Cambridge University Press.
- Coseriu, Eugenio (1962). *Teoria del lenguaje y lingüística general: cinco estudios*. Madrid: Gredos.
- Coulson, Seana (2001). *Semantic Leaps: Frame-Shifting and Conceptual Blending in Meaning Construction*. Cambridge: Cambridge University Press.
- Croft, William (1993). "The role of domains in the interpretation of metaphors and metonymies". *Cognitive Linguistics*, 4: 335-70.

- (2000). *Explaining Language Change: An Evolutionary Approach*. London: Longman.
- and Cruse, D. Alan (2004). *Cognitive Linguistics*. Cambridge: Cambridge University Press.
- Cruse, D. Alan (2002). "Aspects of the micro-structure of word meanings". In Y. Ravinand C. Leacock (eds.), *Polysemy: Theoretical and Computational Approaches*, 30-51. Oxford: Oxford University Press.
- Dancygier, Barbara and Sweetser, Eve (2005). *Mental Spaces in Grammar: Conditional Constructions*. Cambridge: Cambridge University Press.
- Evans, Vyvyan (2009). *How Words Mean*. Oxford: Oxford University Press.
- Fauconnier, Gilles (1997). *Mappings in Thought and Language*. Cambridge: Cambridge University Press.
- Fillmore, Charles J. (1982). "Towards a descriptive framework for spatial deixis". In Robert J. Jarvella and Wolfgang Klein (eds.), *Speech, Place, and Action: Studies of Deixis and Related Topics*, 31-59. Chichester: Wiley.
- (1985). "Frames and the semantics of understanding". *Quaderni di Semantica* 6:222-54.
- Geeraerts, Dirk (2010). *Theories of Lexical Semantics*. Oxford: Oxford University Press.
- Gibbs, Jr., Raymond W. (1994). *The Poetics of Mind*. Cambridge: Cambridge University Press.
- Goffman, Erving (1981). *Forms of Talk*. Philadelphia: University of Pennsylvania Press.
- Greimas, Algirdas (1966). *Sémantique structurale: recherche de méthode*. Paris: Larousse.
- Harder, Peter (2009). "Meaning as input: The instructional perspective". In V. Evans and S. Pourcel (eds.), *New Directions in Cognitive Linguistics*, 15-26. Amsterdam: Johns Benjamins.
- Hjelmslev, Louis (1953). *Prolegomena to a Theory of Language*. Bloomington: Indiana University Press.
- Jackendoff, Ray (1972). *Semantic Interpretation in Generative Grammar*. Cambridge, MA: MIT Press.

- (1983). *Semantics and Cognition*. Cambridge, MA: MIT Press.
- (1990). *Semantic Structures*. Cambridge, MA: MIT Press.
- (2002). *Foundations of Language*. Oxford: Oxford University Press.
- Katz, Jerrold J. and Fodor, A. (1963). "The structure of a semantic theory". *Language* 39: 170-210.
- Lakoff, George (1987). *Women, Fire and Dangerous Things: What Categories Reveal about the Mind*. Chicago: University of Chicago Press.
- and Johnson, Mark (1980). *Metaphors We Live By*. Chicago: University of Chicago Press.
- and Turner, Mark (1989). *More than Cool Reason: A Field Guide to Poetic Metaphor*. Chicago: University of Chicago Press.
- Langacker, Ronald W. (1987). *Foundations of Cognitive Grammar 1: Theoretical Prerequisites*. Stanford, CA: Stanford University Press.
- Lyons, John (1963). *Structural Semantics*. Oxford: Blackwell.
- Mel'čuk, Igor A. (1988a). *Dependency Syntax: Theory and Practice*. Albany: State University of New York Press.
- (1988b). "Semantic description of lexical units in an Explanatory Combinatorial Dictionary". *International Journal of Lexicography* 1: 165-88.
- (1989). "Semantic primitives from the viewpoint of Meaning-Text linguistic theory". *Quaderni di Semantica* 10: 65-102.
- (1995). "Phrasemes in language and phraseology in linguistics". In Martin Everaert, Erik-Jan Van der Linden, Andre Schenk, and Rob Schreuder (eds.), *Idioms: Structural and Psychological Perspectives*, 167-232. Hillsdale, NJ: Erlbaum.
- Murphy, Gregory (1991). "Meaning and concepts". In P. J. Schwanenflugel (ed.), *The Psychology of Word Meanings*, 11-35. Hillsdale, NJ: Erlbaum.
- Paul, Hermann (1920). *Prinzipien der Sprachgeschichte*. 5th edn. Halle: Niemeyer.
- Porzig, Walter (1934). "Wesenhafte Bedeutungsbeziehungen". *Beiträge zur Geschichte der deutschen Sprache und Literatur* 58: 70-97.

- Pottier, Bernard (1964). "Vers une sémantique modern". *Travaux de linguistique et de littérature*, 2: 107-137.
- Pustejovsky, James (1995). *The Generative Lexicon*. Cambridge, MA: MIT Press.
- Recanati, François (2004). *Literal Language*. Cambridge: Cambridge University Press.
- Saussure, Ferdinand de (1916). *Cours de Linguistique générale*. C. E. Bally and A. Sechehaye (eds.), Paris: Payot.
- Searle, John (1983). *Intentionality*. Cambridge: Cambridge University Press.
- Stern, Gustaf (1931). *Meaning and Change of Meaning, with Special Reference to the English Language*. Gothenberg: Elanders Boktryckeri Aktiebolag.
- Sweetser, Eve (1999). "Compositionality and blending: Semantic composition, in a cognitively realistic framework". In T. Janssen and G. Redeker (eds.), *Cognitive Linguistics: Foundations, Scope and Methodology*, 129-162. Berlin: Mouton de Gruyter.
- Thompson, Sandra A. (2002). "Object complements" and conversation". *Studies in Language* 26 (1): 125-164.
- Trier, Jost (1931). *Der deutsche Wortschatz im Sinnbezirk des Verstandes: Die Geschichte eines sprachlichen Feldes I. Von den Anfängen bis zum Beginn des 13. Jhdts*. Heidelberg: Winter.
- Weisgerber, Leo (1927). "Die Bedeutungslehre ein Irrweg der Sprachwissenschaft?". *Germanisch-Romanische Monatsschrift* 15: 161-83.
- Wierzbicka, Anna (1972). *Semantic Primitives*. Frankfurt: Athenaeum.
- (1985). *Lexicography and Conceptual Analysis*. Ann Arbor, MI: Karoma.
- (1992). *Semantic, Culture, and Cognition: Universal Human Concepts in Culture-Specific Configurations*. New York: Oxford University Press.